

## گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۶-

این که اندکی در باب زندگی سیاسی و نظرات اجتماعی وزیران گذشته صحبت کردم و از مناسبات آنان با سلاطین سخن به میان آوردم و حضور وزیر را در بسیاری از مسائل مملکتی امری متعظم و قطعی شمردم بدین دلیل بود که خصوصاً چند نکتہ را باز گو کنم :

نخست اینکه ، بگویم امر شوری و مشورت چیزی نیست که بامشروطه پیدا شده باشد ، اصل کلمه وزارت که به معنی مشورت است ، امری است که با سیاست مدن همیشه همراه و آمیخته بوده است و شاید باید این غلط مشهور را تا حدی اصلاح کنیم که گاهی می گویند می نویسند که قبل از مشروطه هر چه بود استبداد بود و ما ناولاغیری ، بود و کلام الملوك سلوک - الکلام بود . البته همه اینها بود ، ولی تنها آن گروه از پادشاهان توفیق داشتند که این ملوک الکلام را قبلاً با کلام الوزراء ترکیب کرده بودند ، حتی سحت کوش بن پادشاهان قبل از مشروطه نیز بدین امر معترف بودند . چنانکه همان تیمور لنگک روسنایی که در یکی از روستاهای شهر کش - بین سمرقند و بلخ ... به دنیا آمده بود ، با آنکه يك روز هفتصد کله منار هزار سری از مردم اسفهان بر پا کرد ، و با آنکه فرمان او در مازندران چندان شدید بود که هیچکس جرأت حمل سلاح که هیچ ، بلکه يك کارد آشپز خانه هم نمیتوانست داشته باشد و بسا به تهمت چنین جرمی مردم جان می دادند ، (۱) آری همین تیمور نیز ، در «توزوک» و مجمع القوانين خود ، در همان صفحات اوایل ناچار از اعتراف به استفاده از وجود وزیر شده و گوید (ظاهراً خطاب به فرزند) : «... هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد ، چون شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد ، و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت بار آورد ، پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت

---

۱ - «شمس الدین غوری ، به فرمان تیمور ، مازندران را چنان ضبط نمود که در هیچ خانه مازندرانی ، کارد گوشت بر نیز یافت نمی شد . روزی در شکار گاه ، خو کی را کشت که تیر نیم شکسته در چشمش [ یعنی چشم خوک ] بود ، چندین کس را در شکنجه هلاک کرد تا مقرر آیند که تیر که داشته ؟»

( تاریخ مازندران ملا شیخ علی ص ۵۶ )

بگذریم از اینکه بالاخره مازندرانها ، این حاکم سخت گیر را طی يك انقلاب بی امان به قتل رساندند ؛ ولی به هر حال پی جوئی از تیر شکسته ای که در چشم گراز می فرو رفته بوده خیلی خوشونت می خواهد .

خود را به مشاورت و تدبیر عمل نمایی : تا آخر ، نادم و پشیمان نگردی .» (۱)

ثانیاً ، مقصودم باز تصحیح يك غلط مشهور دیگر بود ، و آن اینکه ممکن است گاهی فکر کنیم که در تاریخ طولانی پیش از مشروطه ، که بنابر حکومت مطلقه بسوده ، رجال و وزراء و کارداران مملکت هم همه از شاهزادگان و بستگان خاندان سلطنت بوده اند ، و حال آنکه حکم اغلب و اکثر اینطور نیست ، و نه آنست که هر پادشاهی فی المثل از ریش کسی خوشش آمد او را به وزارت انتخاب کند !

دلیل آن اینکه بیشتر پادشاهان معروف که در کار خود توفیق داشته اند ، معمولاً وزرائی داشته اند که از طبقات عامه برخاسته بودند و اغلب از روستاهای دور دست و پرفاصله با پای تخت بودند ، و این امر يك نکته دیگر را ثابت می کند ، نکته ای از لحاظ نظام تعلیماتی و روش تحصیل و تدریس آن روزگار - که هر چند سورت اجباری نداشت و سیصد هزار بچه را پشت کنکور نمی گذاشت ، اما این خاصیت را داشت که اگر آدهی مثل خواجه نصیر از دهات طوس رغبت تحصیل داشت ، می توانست بدون پرداخت شهریه و بدون شرط معدل ، خودش را به اصفهان یا بغداد برساند و در بهترین مدارس آن شهر مجاناً تحصیل کند . و با اگر آدم دیگری مثل شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی پیدا میشد که شوق و ذوق شعر و ادب و عربیت داشت ، می توانست به مدرسه نظامیه روی آورد و نه تنها حقوقی نپردازد بلکه حقوق و کمک خرجی هم دریافت کند . (۲)

اتفاقاً بیشتر آن وزیرانی که توفیق داشته اند ، به وزیرزاده بوده اند ، نه بستگی به پادشاه داشته اند . ما گمان می کنیم او آخر قاجاریه انقلاب مشروطیت سدها را شکسته باشد و جای روستائی و وزیر را عوض کرده باشد - از نوع انقلاب وقتنه شام که سعدی فرماید :

هر يك از گوشه ای فرا رفتند	وقتی افتاد فتنه ای در شام
به وزیري پادشا رفتند	روستا زادگان دانشمند
به کدائی به روستا رفتند	پسران وزیر ناقص عقل

اما حقیقت اینست که چنین نشد ، روستازادگان از ده بیرون آمدند و به شهر رسیدند و

۱ - توزوك تیموری ، ص ۴ ، البته بعضی این کتاب را ساختگی می دانند . هر چه باشد ، به هر حال منسوب و مربوط به درباری است ، حالا از تیمور نباشد ، از منشی تیمور باشد ، از زید ، نباشد از عمرو باشد . انظر الی ما قال و لا تنتظر الی من قال .

۲ - بر طبق تصریح جرجی زیدان ، در آمد موقوفات نظامیه ششصد هزار دینار بوده است ، و شصت هزار دینار آن مختص نظامیه بنهاد بوده .

سعدی از این در آمد لابد سهمیه ای داشته که میگوید :

مرا در نظامیه ادرار بود      شب و روز تذکیر و تذکار بود

البته خوانندگان عزیز میدانند که مقصود از این ادرار ، حقوق ماهانه و شهریه است ، نه آن کاری که امروز وقتی آدم در میدان بهارستان تنگش می گیرد ، ناچار است برود در عمارت ظل السلطان خود را سبک کند !

ده خالی شد ، ولی پسران وزیر ناقص عقل ، هرگز به گدائی به روستا نرفتند ، بلکه جانشین پدران شدند و وزیر و وکیل از آب درآمدند .

آن روز که طبری از دولاب تازی پیاده می‌دوید تا به محضر درس حاضر شود ، برایش مسلم بود که اگر درست درس بخواند ، روزی او را ابوالمورخین خواهند خواند و در بغداد مرکز دائره جمع اهل علم و دین قرار خواهد گرفت . و اگر انس آبادی از انس آباهدمدان خود را به مدرسه می‌رساند در خود می‌دید که احتمال دارد روزی به وزارت سلطان سنجر برسد . مقصود من اینست که «ضابطه» بر «رابطه» بیش و پیشی داشت . یاد دوست خوش صحبتان سادات ناصری به خیر که هنگام دیدار فریمان و جام و خرگرد وقتی سنگه مخطوط آن را چون دریایی از شعر و عرفان به خط خوش بر دیوار مسجد خرگرد ، دیده بود ، گفته بود : «قدیم‌ها ، آدمی اگر کمی ملا می‌شد ، می‌شد قائم مقام وزیر ، ولی امروزه - اگر با سواد شود می‌شود استاد یار دون پایه آزمایشی موقت» (۱) .

البته يك علت این موفقیت‌ها این بود که سواد مختص سواد آموخته می‌شد نه برای مدرک و حقوق آخر برج . همه باسوادهای تاریخ ما ، علاوه بر سوادشان صاحب شغلی بوده‌اند که از آن نان درمی‌آوردند ، و یک دلیل این کم‌وکراسی آموزشی و انتخاب اصلح و برتری فضیلت ، همین است که وقتی نگاه می‌کنیم ، بسیاری از این بزرگان ، صاحبان مشاغل خیلی کوچک و عادی بوده‌اند .

بنده مخصوصاً در اینجا ، بعضی شغل‌ها و کارها را که وابسته به رجال بوده‌اند نام می‌برم ، هم تفریحی شده است ، و هم ادای مقصود : آیا شما می‌دانستید فی‌المثل که علی «نمدگر» دماوندی ، از داعی بزرگ اسماعیلی حسن صباح بود برای دعوت به نزاریه (۲) ، با اینکه ابو عبدالله خفیف شیرازی عارف معروف ، دوک تراشی می‌کرد ؟ و شیخ محمود مورچه گیر ! مدرس مدرسه هرات در زمان شاهرخ تیموری بود ، و حمزه دستار بند پدر زن شاه نعمت‌الله ولی بود ؟ (۳) یوسف خراسانی که حرکت بزرگ نقطوی‌ها را علیه شاه عباس رهبری می‌کرده و ترکش دوز ، بود ، شیخ مهدی حکمی ، حکیم نامدار ، «علاقبند» بود ، غیاث‌الدین جمشید کاشانی مسگری می‌کرد و قاضی زاده رومی در دکان مسگری او را دید و چون خواست اصطراب بخرد میزان سواد او را شناخت و وقتی پیش‌الغبیکه رفت ، گفت : يك آدم پنج وجبی دیده‌ام که هفت طباق آسمان را زیر پا دارد !

شیخ علی خان زنگنه وزیر صفویه ستوربان بود ، محمد حسین صدر اصفهانی وزیر اعظم فتح‌الملک شاه هم کسی بود که فتح‌ملی خان صبا در باره‌اش گفته بود :

۱- به دلیل همین شوخی بود که وقتی با ایرج افشار ازدیدار «خر کرده» بازمی‌گشتند من هم به شوخی گفتم : بیائید پیشانی شما را بیوسم که گرد زیارت بر چهره دارید !

۲ - تاریخ اسماعیلیه کاشانی ، تصحیح دانش پژوه ص ۱۲۵

۳ - دستار بندی در واقع همان عمامه پیچی است که تا این اواخر هم رسم بود . در کرمان آقا فتح‌الله عمامه پیچ می‌مندی در بازار کارش عمامه پیچی بود و گاهی مزدی هم میگرفت . فرزندان او می‌مندی نژادها اغلب دکتر و زبان‌دان و نویسنده شده‌اند و یکی هم قنات معروفی است .

از گاه کشی به کهکشان شد بر تخت ز تخته دکان شد  
 ما می دانیم که میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی (و اصلاً مازندرانی) در خانواده‌ای  
 بزرگه شد که پدر بزرگش دلاک خاصه تراش رکن الدوله بسرفتحملی شاه بود و به همین سبب به دلاک  
 زاده معروف شده بود (۱) ولی در مقام و جاه بدانجا رسید که نخستین بنای حکومتی و مشورتی  
 را در زمان تاریک ناصرالدین شاهی پی‌ریزی کرد و بعدها خانه او هم مجلس شوری شد و  
 مسجد سپهسالار هم از کفر ابلیس مشهورتر است!

ملك المتكلمين آزادیخواه مشروطه طلب «شعبان» بود ، و محمود طارابی انقلابی  
 معروف که مدتها مغولان را سرگردان داشت «غربال‌بند» بود (۲) . بسیاری از خوشنویسان  
 تبریز مردمی مثل حاجی محمد «بنددوزه» و شیخ محمد «بندگیر» و شیخ عبدالله «طباخ» بودند (۳) ،  
 و مرشد معروف شیخ محمود کلابادی «سنه‌سوز» بود (۴) کمال‌الدین حسین هروی خطاط «لاچورد  
 شوی» بود (۵) ، و ملك الشعراء بهار که اینقدر گوهر سخن را در نگین کلام دلپذیر و مناسب  
 جای میداد در واقع در اوایل کار «فیروزه تراشی» میکرد . عباس آقبال آشتیانی استاد فقیدمان ،  
 در ابتدا شاگرد حمامی و سپس شاگرد نجار بود . بنده دیگر از شغل‌هایی مثل «آهار زدن  
 تنیان زنان» (۶) در عصر صفویه اسم نمی‌برم و از کارهایی مثل گل‌گیرسازی ( با ضم کاف )  
 یعنی ساختن قیچی برای چیدن فتیله شمع سوخته یاد نمی‌کنم که در واقع «گل‌گیرسازها»  
 این روزها جای آنان را گرفته‌اند . مولانا فهمی کاشانی کرباس فروش بود ، و شمس تبریزی  
 معروف برای گذران زندگی «بندشلوار» می‌بافت (۷) ، و پدر عبدالوهاب خان شیرازی  
 آصف‌الدوله «چخماق‌ساز» بود ، و من مطمئنم که شهید جهودانکی بلخی شاعر سده سوم نیز  
 يك نوع گوشت فروشی (یا بهتر بگویم کالباس فروشی) می‌کرده است ، که جهودانه همان  
 روده پر گوشت باشد (۸) عبدالله بن میمون قدام رئیس قرامطه و اسماعیلیه - که از قریه قوزح  
 البیاس از دهات نزدیک اهواز برخاسته بود - کبریت ساز بود . حمدان قرمط پیشوای  
 دیگر قرامطه نیز که از قریه قس بهرام - نزدیک کوفه - برخاسته بود گاوبانی یا بهتر بگویم  
 گاو چرانی می‌کرد (۹) ، المقنع يك چشم کازه‌ای نیز اصلاً گاو بود و جامه شویی داشت  
 (اینکه همیشه بر چهره نقاب داشت ، شاید چیزی بوده باشد برای پوشاندن نقص چشم ، از

۱ - سیاستگران دوره قاجار ، خان‌ملك ساسانی ص ۵۹

۲ - جهان‌نگشای جوینی ص ۵۷

۳ - مقاله کارنگ ، مجله نیما ، سال ۱۳۵۴ ص ۶۲۷

۴ - مزارت بخارا تصحیح گلچین معانی ص ۳۹

۵ - خوشنویسان دکتر بیانی ج ۱ ص ۱۶۸

۶ - تذکره سامی ص ۶

۷ - خط سوم ، ناصرالدین صاحب زمانی ص ۸۸

۸ - چون جهودانه چرب و چیل و درشت هر کفی را چهار پنج انگشت (دخدا)

۹ - مقاله سید محمد کاظم امام در مجله گوهر

نوع پوشش چشم موشه دایان ) ، حاج شیخ‌هادی نجم آبادی نوه استاد باقر آهنگر بود ، و محتشم کاشی شعر بافی میکرد و خود گفته بود :

بیش از این کز شاعری حاصل نمی‌شد یک‌شعیر

از ضرورت کرده بودم شعر بافی را شمار

فرخی یزدی شاگرد نانوا بود و غربال نان روی سر میگرفت و به خانه‌ها می‌برد. صدها نام داریم با صفت شغلی مثل ابو بکر قفال ( قفل‌ساز ) ، ابو بکر کفانی ، ابو نصر سراج ، حمزه سکاک ، حلاج معروف - که پنبه عرفان را زد ، و سکاکی مشهور که صرف و نحو را پایه داد .

شیخ احمد اسفنج‌ردی یزدی صوفی بزرگوار ، صاحب شغل خانوادگی «شوهان» بود و وشمگیر زیاری وقتی بعد از قتل برادرش مرداویج خواستند او را از گیلان بیاورند و به تخت بنشانند ، او را در شالیکارها مشغول بر نجکاری و ماهیگیری یافتند و به زحمت حاضر شد از شغل خود دست بکشد و سلطنت را قبول کند و لباس سیاه رسمی را تنها پس از آنکه به فرزین رسید توانستند بر اندام او بپوشانند . هنرمند معروفی به نام «خواجه علی ارده‌گر» داشته‌ایم که لابد حلوا ی ارده می‌پخته‌است ، (۱)

ابوالمعالی نخاس (برده فروش) اصفهانی ، یا میرزای «طاع دوز» هنرمند و سوزنی‌سمرقندی که از قریه «کلاش» (۲) از توابع سمرقند بود (۳) و در بخارا تحصیل کرد ، سوزن‌سازی داشت . این شغل‌ها را یاد کردم برای اینکه بگویم همه آنها که هنری داشتند و علمی آموخته بودند ، منتی بر سر کسی نداشتند و به نوبه خود در اقتصاد مملکت شرکت می‌کردند. یک چیز دیگر هم بگویم: نهد سال پیش ما دکان سوزن‌گری داشته‌ایم و سوزنی‌سمرقندی (فوت ۱۳۶۹/۵۵۶۹-۱۳۷۳ م.) به عشق شاگرد سوزن‌گری ، حرفه سوزن‌گری بیاموخت و سوزنی‌تخلص کرد (۴) ، امروز ، ما البته کارخانه ذوب آهن و مونتاژ پیکان و رامپلر و یخچال و

۱- حال که صحبت به اینجا رسید ، چند شغل معروف قدیم را نام ببرم که کم‌دارند از میان می‌روند : حلوائی . آسیابان . جولاه . حلاج . رنگرز . عطار . نمدمال . چرم‌ساز (صرام) . مسگر . آهنگر . بیطار . مکاری . پالان دوز . قاتمه‌تاب . گچ‌بر . خشمال . سنگتراش . قنذاق تراش . خراط . شانه‌تراش . آب بند . گلمکچی . عصار . سیاف . کمانگر . زه مال . تیرگر . زده‌گر . تفنگساز . چلسمه . حکاک . علاقه بند . چکمین دوز . گازر . سموردوز . رفوگر . ساروقچی . سوزن‌گر . شمع . نی‌ساز . چلنکر . شیشه‌گر . کوزه‌گر . کاسه‌گر . کاشی‌ساز .

۲ - شاید این همان کلاش ، وگراشی باشد که صورتی از گراز است و نام بسیاری از آبادی‌های ایران .

۳ - مجمع‌الفصحا : ج ۱ ص ۲۴۹ .

۴ - لباب‌الالباب ۲ ج ص ۹۱ .

کولر آزمایش داریم ولی اگر همین فردا سهمیه ورود سوزن خیاطی تجار ما قطع شود ، فردای آن ، نصف شلوارهای مردم از پایشان خواهد افتاد! آخر ما درست است که همه اینها را داریم ، ولی با کمال شرمندگی باید اعتراف کنیم که هنوز از ساختن يك دانه سوزن خیاطی عاجز هستیم و کارخانه سوزن گری نداریم.

در طول تاریخ طولانی خودمان دهها وصدها دانشمند و فاضل و ادیب و طبیب داشته ایم که لقب و شغل «اکار» (= زارع) داشته اند و به قول امروزی ما جزء عمله و اکره بوده اند (۱) چنانکه ابونصر صباغ (رتگرز) مدرس مدرسه نظامیه نیز از همان گروهی بود که پندروحانی بزرگ کرمان آخوند علی اکبر زمان ، و جد آخوند علامه محمد صالح کرمانی نیز رنگرز بود . (۲)

بنده از دیگر صدور و امرا و بزرگانی که خودشان یا پدرشان صاحبان مشاغل عجیب و غریب خیلی کم درآمد بوده اند ، نامی نمی برم که این رشته سردراز دارد و مربوط به بحث ما نیست : امثال شیخ ابوبکر سله باف تبریزی که مراد شمس تبریزی بود ، و خواجه جمال الدین جمال (شتردار) که مدتی در امر وزارت و حکومت قیام نموده (۳) یا خواجه محمد امین «شوره بیز» ! بجستانی که در دربار تیموریان «منظور به عنایت و مرحمت بوده ،

نه تنها بزرگان و دانشمندان و سیاستمداران و سرداران بزرگ اغلب در ابتدای کار شغل های پست و عامیانه داشته اند (مثل یعقوب لیث که رویگر بود و ماعی ۱۵ درم حقوق داشت و نادر شاه که پوستین دوزی میکرد و ساسان که چوپان و گوسفنددار بود و سامان جد ساما نیان که شتر داری میکرد) (۴) بلکه بسیاری از پیمبران خدا نیز کارهای پست و حقیر داشته اند، چنانکه «حضرت

۱ - ابوسعید جنابی (گناوه ای) انقلابی معروف قرمطی اصلا «اکار» بود :

« اول امره کان اکاراً من اکرة سواد الكوفة .»

۲ - شاعری کرمانی در هجو یکی ازین دو گفته بوده است :

ای خرقه تقوای شریعت بسه برت وی فوطه سودای طریقت به سرت

زین حکم به ناحق که کنی ، روز جزا روی تو سیاه همچو دست پدرت !

۳ - جامع مفیدی ص ۱۷۱

۴ - با توجه به اینکه اصولاً نسب و حسب چیزی به آدم نمی افزاید و این نیروی ذاتی هر کس است که میزان شخصیت او را تعیین می کند. هم ولایتی بنده ، و صفی کرمانی مقیم هند (قرن یازدهم هجری) معروف به مشکین قلم ، چه خوب گفته است :

وز خیال پریر و دی بگذر

چند گوئی : فلان ، چنیش پدر

سنگ بوده است ز ابتدا گوهر

کس نزاده است مهتر از مادر

مردمان را به چشم وقت نگر

چند گوئی : فلان ، چنانش مام

ناف آهو نخست خون بوده است

کهران مهتران شوند به عمر

آدم کشاورز بود و حضرت ادریس خیاط ، و حضرت نوح درودگر (نجار) ، و حضرت ابراهیم بزاز ، و حضرت اسماعیل کمانگر ، و حضرت یوسف تکمه بند ، و حضرت موسی شبان (۱) و حضرت داود زره گر - یا زره ساز ، و حضرت سلیمان زنبیل باف ، و حضرت صالح و حضرت جرجیس تاجر ، و حضرت زکریا گلیم باف ، و حضرت عیسی گازر (۲) ، و حضرت رسول اکرم تاجر بوده اند . حضرت امیر مولای متقیان نیز در ۲۵ سال خانه نشینی تنها به زراعت می - پرداخت . (۳)

مقصود از بیان این مطلب ، این نکته بود که شغل ها برای نان در آوردن بود ، و علم برای آموختن و عالم شدن و فضیلت یافتن ، البته اجتماع هم به موقع از آن تجلیل میکرد . و این نکته است در خور توجه بسیار ، زیرا امتیازی برای هیچکس قبل از کسب علم قائل نمی شدند ، بلکه امتیاز را بعد از کسب علم به آنان میدادند . (۴)

۱ - شعیب ، موسی را به مناکحت اجمل بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن عقیقه را بر هشت سال خدمت مقرر کرد . . . موسی دوسال بر مقام شبانی به سر برد . . . شعیب رمه ای گوسفند به موسی انعام داد و اشارت به خانه ای نموده ، گفت : آنجا عاصاهاست ، یکی را جهت خود بردار (حبیب السیر) .

شبان وادی ایمن گهی رسد به مرا  
که چندسال به جان خدمت شعیب کند  
(حافظ)

۲ - ومن ، قبلا از قول جنابی ، شغل عیسی را طب نوشته بودم ولی معلوم است که این شغل آخری آن حضرت بود و حضرت عیسی مثل بسیاری از حواریون خود در اصل گازر (کرباس شو) بوده است .

۳ - اقتباس از کتاب «داستانهایی از پنجاه سال» ، معزالدین مهدوی ص ۲۲۴

۴ - اکنون که فرصتی پیش آمد ، بی مناسبت نیست نکته ای را که سالهاست میخواستم بگویم به زبان آوردم . آن روز که دانشگاه تهران تأسیس شد ، تا کنکور نبود هر کس که قوت تحصیل داشت وارد می شد . پس از آنکه داوطلب زیاد شد ، کنکور پیش آمد که بنا بر انتخاب اصلح باشد ، و من یکی از طرفداران جدی کنکور هستم که به هر حساب ، بهترین را سالها برگزیده است . در واقع يك صافی بزرگ در برابر نا برابرها و احتمالا سوء استفاده هاست .

اما ایرادی دارم هم به دانشگاه و هم به وزارت علوم . وقتی شما از میان سیصد هزار ، بیست هزارتن را بر می گزینید ، حق باید این باشد که این «بهترین» ها لااقل همیشه مورد عنایت جامعه باشند یعنی امکان پیشرفت داشته باشند . اما مسأله نحو دیگر است . آن دو بیست و هشتاد هزارتنی که انتخاب نشده اند ، بسیاری از آنها میروند به اروپا و امریکا ، درس می خوانند ، و بعضی برمی گردند و بعضی بر نمی گردند . من به هر دو اینها احترام می - گذارم . هر دو ، طبقه ای زحمت کشیده اند و چیزی آموخته اند . آنها که بر می گردند ، معمولا از جهت احتیاجی که دانشگاهها به آنها دارند ، بلافاصله آنها را وارد دانشگاه می کنند و استاد

گمان من آنست که دیگر ازین مقوله بگذریم و باز گردیم به اهمیت شغلی وزیران و حوزه مشورتی آنان، و روابط این قوم با مردم. شاید بعضی تصور کنند که این وزیران - نبوده اند مگر عواملی در دست جباران برای گردآوری ثروت و چاپیدن مردم و غارت خلق

می شوند، - که باز هم بسیار کار خوبی است، و من به این استادان - که هم اکنون زیر سایه لطف بعضی از آنها هستم - احترام میگذارم.

اما آن بیست هزار نفری که در ردیف اول بودند، چه شدند؟ لابد یا دکتر یا مهندس و قاضی و امثال آن شده اند، و در اکتاف مملکت مشغول کار هستند. اما شما میدانید که بهر حال چه مقام وزارت، چه مشاورت سازمان برنامه، چه استادی دانشگاه - علی الاصول - عالیترین مقام های علمی بشمار میروند. آیا آن که در کنکور قبول شده و امروز یک مهندس عادی در راه بندر عباس است، وقتی میشود هم کلاس از کنکور بازمانده او از اروپا برگشته و در دانشگاه درس می دهد، و حتی با سلام و صلوات او را آورده اند، و مشاور عالی فلان مؤسسه و مدیر عامل فلان شرکت است، آیا در دل نخواهد گفت: جرم من چه بود که در کنکور قبول شدم؟ یک مثل بزنم: چهار صد سال پیش دو آدم از خبیص (ده کوچک آن طرف کوه های درختنگان که امروز موسوم به شهداد است) بلند شده، خود را به مشهد یا کرمان و اصفهان رسانیده یکی علمی و تدبیری آموخته تا عنوان میر شمس الدین خبیصی یافته و در ریاضیات و نجوم و رمل دستی داشته و شاعر زبردستی هم بوده و بالاخره به قزوین رفته و منصب صدارت شاه طهماسب صفوی را یافته و ۳۰ سالی وزارت او را داشته است، و البته د کلیه عواید شخصی خود راهم به طلاب و تنگدستان بخشیده.

آن دانشجوی دومی هم البته چون استعدادی نداشته، فی المثل عرض می کنم، باز گشته و رفته در همان خبیص و مثلاً روضه خوان شده، و لابد راضی هم بوده. زیرا بالاخره یک جایی در کنکورها از اولی عقب تر بوده است.

اما بعد از مشروطه، آیا چنین امکانی در اختیار دو دانشجوی شهدادی و حتی کرمانی قرار گرفته است؟ البته تا قبولی کنکورش هست و حتی همه امکانات هم هست، اما بعد از کنکور و قبولی این و ردی آن. مطلب هم اینجاست و صریحاً عرض کنم خیر، و دلیل آن اینست که با اینکه در مشروطه، نخستین قربانی ها را ما دادیم (میرزا آقاخان و شیخ احمد) و بهترین کتاب مستند را ما نوشتیم (ناظم الاسلام)، ولی در طول هفتاد سال مشروطه فقط یک وزیر کرمانی در هیئت دولت بوده است! (بهتر بگویم: یک وزیر و نیم وزیر! زیرا هم اکنون یک وزیر زن کرمانی در کابینه هست: مهناز افخمی) و روشن تر عرض کنم، هنوز در بزرگی مسجد سپهسالار برای پرسه (مجلس ختم) به روی هیچ مرده کرمانی باز نشده (زیرا صاحبان مقامات در حد وزارت و سنا توری اصلاً نداشته ایم، و در مقامات ارتشی هم خود ارتشبد سیوشانسی بهتر از من می داند که پس از صد سال دیگر، مجلس پرسه او نیز در مسجد سپهسالار نخواهد بود! آخر او زرتشتی است).

حالا بیائیم یک مقایسه امروزی بکنیم، فرض کنیم از یک محل دیگر - مثلاً آذربایجان، دو محصل با همین شرایط راه افتند و به طهران بیایند، یکی در کنکور قبول می شود و میرود



و عامل سیاست و حشمت و ترور و راهمهای فاتحان، که زبان مردم را می فهمیدند و به تر و تشهر دم آگاهی داشتند و میدانستند که از کجا میشود پول در آوردند.

این حرف اگر در دوسه مورد مصادق داشته باشد، مسلماً هیچوقت نباید جنبه عام بدان

درسی می خوانند و اگر ارافت و آفت های دانشجوئی جهان بدریبرد (مثل رد شدن و تسرک تحصیل و مشروط شدن و بیرامه زدن و اخراج و غیره و غیره...) آن وقت دکتری اش را می گیرد و می رود در همان شهداد فی المثل طبیب می شود، اما اگر آن محصل دوم از کنکور ماند و امتحان اعزام داد و رفت در فرنگ تحصیل کرد و آدمی داشمند شد و جاهل قابل از کار درآمد. چون بیشتر اینطور خواهد شد، زیرا وسائل تحصیل اروپا بیشتر و بهتر است و آفتی هم کمتر. آن وقت یک هیئت از اینجا راه می افتد به اروپا می رود و بنا می کند به «گروگرو کردن» فارغ التحصیلان که بیا! فلان مقام رسمی یا فلان کرسی درسی خالی است، آن را قبضه کن. هیچ که نباشد لااقل زورا در بیمارستان پارس با حقوق گراف بخدمت می گمارند.

یک وقت هم دری به تخمه می خورد و نخست وزیر تیر خورده ای را به بیمارستان می برند و این طبیب که موفق می شود مجروح را هفت روز زنده نگهدارد، ممکن است مقام وزارت را هم به او بدهند و حق او هم سست. ولی برگردیم بر سر آن قبول شده کنکور که طبیب درمانگاه شهداد است، اول آنکه برای او هیچوقت دری به تخمه نخواهد خورد که نخست وزیر مجروح به درمانگاهش بیاورند، و منتهای شانسش از معالجه کدخدای اسهال شده چه شان، بالاتر نخواهد رفت! ثانیاً، اگر واقعاً این امکاناتی که در اختیار دومی بوده، در اختیار اولی بود، آیا ممکن نبود که به جای هفت روز، ده روز آن مجروح را زنده نگهدارد؟ (نمیگویم مجروح را زنده نگاه می داشت، زیرا چنان می نماید که تقدیر خدائی بر آن بود که مجروح در گذرد و پند را با تقدیر کاری نیست) ولی چون طبیب بیمارستان توانست به قدرت علم و تکنیک خود مجروح را هفت روز نگهدارد، از جهت اینکه آن دانشجوی اولی استعداد و قدرت ابتکارش در دومی بیشتر بوده (لااقل به این جا که در کنکور قبول شده) شاید می توانست سه روز بیشتر ازشانگردد نوم مجروح را نگاهدارد، و البته آن وقت حتی وزارت هم با او بود.

نتیجه چیست؟ لابد از این یک نظر آیم سبب اینست که نتوانستیم در خودمانیم، انصاف نیست و در دومی هم همین کار را می توانستیم. پس چرا اینقدر بیاد می کشد که در این بازار نیست و نتیجه اولی فعلی از عادات اجتماعی مردمی خورد.

یک مثل دیگر برقم، همان رساله پزشکی در بیمارستان که تا این وقت توانست به هیئت یا بخارا برسد و پیشی از حاکم مجری شدن به وزارت و سپس خود را به دسترس رساند و به دستش از حاکم لاهری خلیفه فاطمی برسد و کتاب را حواله عقل را بنویسد و ایندو لوگه اسماعیل را بخورد بر حمیدالدین کرمانی، یا طلبه کرمانی دیگری می توانست رساله اخوان السقا را بردارد و به اروپا و اندلس برسد و مکتب آنها را در آن دیار رونق دهد که مورد پیدایش فلاسفه ای چون ابن رشد گردد. (ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمان... الکرمانی، اشاره آقای محمد تقی دانش پژوه

داد. زیرا به حق، همانطور که گفتیم این گروه برای خود سیاست و روش مملکت داری خاص داشته‌اند و صاحب نظر بوده‌اند، و اینکه مردم گاهی بدانها تاخته‌اند از جهت موقعیت شغلی است که به هر حال حسد و کینه همراه دارد.

رجوع شود به وادی عفتواد (ص ۲۵۹). همه امکانات برای طی این راه ده هزار کیلومتری برای این دو کرمانی بینوا آماده بوده است، نه اینکه بنا باشد شمس‌الدین خبیبی دسته تراولرچک را در بیخ خود بگذارد و به راه بیفتد. خبیر، در نخستین منزل که رباط «کنار خندق دروازه خبیب» بیرون شهر گواشیر بود، پنج سهم از جمله شش سهم که مجموع دیه‌ء حبا به جم (۴) است، توسط پادشاه خاتون وقف شده بود، «و شرط فرموده که منال آن بعد از عمارت حصه دیه مذکوره، و مر سوم شیخی که در آن بقعه مقیم می‌باشد... در وجه نفقه صادر، وارد و ابناء سبیل باشد...» (تاریخ شاهی قراخانیان ص ۲۷۹). وفي المثل وقتی به شیراز می‌رسید. مهمان خانقاه «تاش خاتون» مادر ابواسحق می‌شد که در آنجا برای هر صادر واردی طعام آماده بود... «و شماره بزرگانی که در آنجا دارای راتبه و مقرری بودند به هزار و چهارصد و اندی می‌رسید و خود خاتون هم شبهای شنبه به آنجا می‌رفت.

(تاریخچه اوقاف، علی‌اکبر شهابی ص ۹ به نقل از ابن بطوطه).

همه این رباطها و خانقاهها محل پذیرائی امثال چنین کسانی بوده است، بنده نمی‌دانم از چه کسی گله کنم که دوماه پیش خواستیم دو تا از دانشجویان دانشگاه را برای تماشای نمایشگاه اسلامی لندن ببریم و با اینکه دستور علیا حضرت شهبانو نیز بود، به شهادت آقای دکتر نراقی رئیس مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی وزارت علوم - آنها را تا پای پلکان هواپیما هم رساندیم، اما باز پروبال پرواز برای آنها داده نشد که نشد!

البته من خودم از نیامدن آنها ناراضی نیستم، زیرا طفلكها می‌آمدند و می‌دیدند همکلاسان قدیم کنکوری خود را - که اکنون در لندن، در بهترین بیمارستانها و مؤسسات فنی مشغول تحصیل بودند، آنوقت همین حرفهای من دوباره در ذهن آنها تکرار می‌شد.

چون می‌دانم بیشتر تحصیل کردگان اروپا و امریکا مردمان منصفی هستند، مطمئن هستم که این حرف مرا صد درصد قبول دارند، و این حرف من اسلافی سواد آنان را نمی‌کند، زیرا مسلم است که محیط علمی اروپا همه را بالاخره به جایی در خور می‌رساند. مقصود من نقص بر نامه دانشگاهها و وزارت علوم است.

از این حرف هم می‌گذریم که وقتی بخش تاریخ يك دانشگاه مهم مملکت هم احتیاج به معلم تاریخ دارد، در آگهی خود شرط اول پذیرش را چنین تصریح می‌کند:

«...الف- دارا بودن درجه دکتر در تاریخ از یکی از دانشگاههای امریکائی یا اروپائی...»

حقوق تمام وقت ... الخ...» (رجوع شود به نای هفت بند. چاپ دوم ص ۸۰)

حالا خودتان بفهمائید: دیگر به چه امید درین شهر چه توان بود؟

البته من میدانم که صاحب قابوسنامه نیز در شرایط وزیری پادشاه ، این حرف را می‌زند که «... تا دانگی به دیگران نگذاری ، درمی نتوان خورد، و اگر بخوری محرومان خاموش نباشند و یله نکنند که پنهان ماند...» ولی این را هم می‌دانم که درین شغل ، همیشه نمی‌شود امام جمفر صادق (ع) پیدا کرد و گماشت . مشکل بزرگی اهمیت شغل و موقعیت مقام است . علاوه بر آن این حرف يك شاهزاده «دژنره» زیاری است که خاندانش حکومت خود را به سلطان محمود غزنوی باخته‌اند . باز هم اندکی درین باب صحبت خواهم کرد .

(بقیه دارد)

→  
این کاری که تا امروز شده ، و قریب سی سال هم ادامه داشته است ، نتیجه‌اش آن بوده که يك نسل مردم را ، ظاهراً از جهت علم ، انتخاب اصلح والیق کرده ، ولی باطناً الیق واصلح را کنار گذاشته و درجات بدی را پیش رانده است ، یعنی يك نسل بهترین و شایسته‌ترین فرزندان این خاک را «تخته بند» دانشگاههای داخل ، و اسیر استادانی امثال بنده ، و لااقل به حساب خودشان ، حق ضایع شده ، ساخته است ، و البته محروم ساختن و بی اعتنا بودن به يك نسل ، کار کوچکی نیست؛ البته آن گروه معدود که برای تخصص می‌روند ازین حکم مستثنی هستند . به عقیده من وزارت علوم این رویه فعلی خود را - که تقسیم کردن فارغ التحصیلان بین دانشگاه‌ها باشد - به رویه بهتری باید تبدیل کند، در واقع این سالها ، کار وزارت علوم این بوده که دانشجویان را به صورت لاشه‌های گوشت - بین مؤسسات بزرگ یا سوپرمارکت های علمی - که عنوان مؤسسه عالی دانشگاهی دارند - تقسیم کند ؛ کنکوژی بگذارد و وزارت را به این بدهد و دو هزارتا به آن - که سالهای پیش پولی هم در ازاء آن می‌گرفت .

خدا کند همه کسانی که در اروپا و امریکا هستند ، به دیده انصاف به این حرف من بنگرند . من البته می‌دانم که بسیاری از خوانندگان مقالات من ، همان جوانان کوشا و پرهمت هستند که هم اکنون در اروپا و امریکا مشغول تحصیل اند ، و من متأسفم که این مساله را به این صورت مطرح کردم ، از شما چه پنهان ، امیدواری خود من هم امروز ، باز به همان هاست ، به همین دانشجویان مقیم خارج که امیدوارم با دست پر به مملکت خود برگردند ، و ان شاء الله این نقص را جبران کنند ، و طرحی نو در اندازند . طرحی ، که جانشین آن طرح شود ، که آن را هم اتفاقاً تحصیلکردگان خارج ، سالها قبل از آنها در انداخته‌اند!